

عبدالعزيز الحلفي

برگردان از: محمدحسین ساکت

شاعران زندانی

۱- طرفه بن العبد (دوره‌ی جاهلی)

نام او: «عمر بن سفیان بن سعد بکری» است.

در کودکی، پدر خود را از دست داد و سرپرستی او به گردن خاندانش رسید؛ ولی در جایی که تبهکاری و بدآموزی، رایج بود، پرورش یافت و تن-پروری و میگساری، پیشه ساخت.

نادانی جوانی، همراه با خودپسندی، او را بر آن داشت تا «عمر بن هند» - پادشاه «حیره» - را ناسزا گوید؛ از اینرو، هنگامیکه با «خالد متلمس» که دیدار ایندورا فراهم ساخته بود - بر پادشاه، وارد شد، او را کوچک و خوار شمرد.

«عمر بن هند» آن دورا پاداشی ارزانی داشت و به هر یک، نامه‌ای داد تا به «بحرین»، پیش فرماندار خود، ببرند. در میان‌های راه، «خالد» را بیم و هراس فرا گرفت. بی‌درنگ، نامه را گشود و از جوانی که در آنجا بود، درخواست کرد تا نامه را برای او، بخواند و او هم، آن را بخواند.

در آن نامه، چنین نوشته شده بود:

[«به نام توای خداوند! از «عمر بن هند» به «معکبر»، هر گاه این نامه‌ی مرا «متلمس» به تو داد، دست‌ها و پاهایش را ببر و او را زنده به گور کن!»].

«متلمس» آن نوشته را به رودخانه انداخت و به «طرفه» گفت: به خدا سوگند که همراه توهم، چنین نامه‌ای است. «طرفه»، پاسخ داد: هرگز! برای

من، مانند آن، چیزی ننوشته است.

«طرفه» خشمگین شد. «معکبر» رسید و نامه‌ی او را خواند و به زندانش افکند و بنا بر نام و مرتب‌ترین سرگذشتها: «عمرو بن هند» نوشت که «طرفه» را نکشتم اکنون اگر می‌خواهی، او را بکشی، دیگری را برای این کار بفرست! دیری نپایید که «عمرو بن هند»، چنان کرد و بدینگونه، «طرفه» کشته شد (۱).

از شعرهای او است در زندان، که «عمرو بن هند» را مورد سخن قرار داده است:

– ای «خوله»! (۲) از من، امروز، کناره‌گیری کن و چشم بپوش!

زیرا گزند ی به سان شمشیر، بران و دندان شکن، مراد را آغوش کشیده است.

ای «ایوب منذر» (۳)! نامه‌ی من، فریبا بود و گرنه، با چنین کشی، سرمایه و آبروی خود را در پیشگاه شما ارزانی، نمی‌داشتم.

«ایوب منذر»! ویزان و نابود ساختی، هان! برخی از ما را به جای گذار، کمی نرمی کن! که از بد، بدتر هم، هست.

در پیش آن بتها، سوگند یاد کردم که من نابود خواهم شد.

– درجایی که مردمان بسیاری، گرد آمده‌اند، ولی در آنجا آسودگی و شادمانی رخت بر بسته است.

(۱) در پیشگفتاری که «کرم البستانی» بر دیوان «طرفه» نوشته است، یادآور می‌گردد که همان «معکبر»، «طرفه» را زنده به گور کرد و شاعر در آن هنگام بیست و هفت ساله بود. مترجم برای شرح ابیات «طرفه» دیوان او را دیده است «م».

۲ – نام دختر عموی شاعر است (ص ۷۴ دیوان طرفه) م.

۳ – نام عمرو بن هند پادشاه حیره (دیوان طرفه ص ۶۶) م

زهار! ای گروه «مشقر» (۱) و «صفا» (۲) و ای بندگان «اسبذ» (۳) که
«هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت».

ترا قبیلهی سرکش و نیرومند «تغلب» دنبال خواهد کرد و در چنین
جایی، هیچ سپاه گرانی، نخواهد توانست ترا برهاند.
و تو گروهی را از ابرهای مرگ، که هیچگاه بازمی ایستند، جامه‌ای خواهی
پوشاند .

قبیلهی «تغلب» ، «عبدی» (۴) را در فضای خانه‌اش ، نابود خواهد
ساخت و «عوف بن سعد» را از میان، خواهد برد:
این دو از کسانی هستند که مرا با دست خود به آبخور مرگ، رهنمون
گردیدند و با نیرنگ و فریب، سوارانی را که از رفتار بازمی ایستادند ، گسیل
داشتند .

۲- شنقری ازدی (دوره‌ی جاهلی)

نام کوچک او: «ثابت بن اوس» ، نام خانوادگی: «شنقری» ، زادگاهش
«یمن» و از قبیلهی: «ازد» است.

شاعری است جاهلی، که در تردستی و هوشمندی ، نمونه بوده است .
وی دشمن تنی چند از عرب بود که او را پیدا نمی‌کردند . آن‌ها عبارتند
بودند از :

- (۱) به پیش حرف اول و زبر حرف دوم و تشدید و زبر حرف سوم: بارویی
است در بحرین (همان کتب ص ۶۶) «م»
- (۲) نام رودخانه‌ای است در بحرین (همان کتاب ص ۶۶) «م».
- (۳) شهری است در «هجر» و هجر نام همگی شهرهای بحرین است (همان
کتاب) ص ۶۶ «م».
- (۴) منظور بنده‌ی «عمر و بن هند» است که پیش پادشاه از «طرفه» سخن
چینی کرده است (همان کتاب ص ۶۷) «م».
- (۵) شاید یکی از کسانی است که «عمر و بن هند» را به کشتن «طرفه» بر-
انگیخت (همان کتاب ص ۶۷) «م».

«سلیک بن سلکة»، «عمر بن براق»، «تأبط شرأ» (۱) و اسیرین جابر.

«شقری» سوگند یاد کرده بود که صدتن از مردان قبیله‌ی «بنی‌سلامان» را به خون کشاند؛ ولی توانست، نودو نه‌تن از آنان را بکشد. پس از چندی، دشمنانش، او را گرفتند و هنگامیکه برای نوشیدن آب، به کنار جویی رسید و از اسب فرود آمد، «اسیرین جابر»، او را جلو گیرش؛ آنگاه، او را به بند آوردند و آنقدر بر دستش زدند که جدا گردید. روی دست او، خالی سیاه بود.

درباره‌ی دست خود، چنین میگفت:

«دست من! از من دوری مکن! گرچه خال، کوچ کرده است. چه بسا کبوتری که از آشیانه‌ی خود، گریزان است.

و چه بسا شاخی که استخوانهایش، از هم، پاشیده است».

به هنگام کشتن، از او پرسیدند: ترا کجا به خاک سپاریم؟ «شقری» پاسخ داد:

مرا به خاک سپارید که این کار، بر شما نارواست! ولی اگر چنین کردید چه روی مرا ببوشانید یانه. به هنگامیکه سر مرا بر میدارید و سر من بدرود میگوید، آنگاه من، بروان خواهم گرید و در آنجا از آن شبهای گرفته و غم آور، رهایی خواهم یافت».

گویند که پس از کشته شدن، مردی از آنان، میگذاشت. جمجمه‌ی «شقری» را با پای خود، به سویی انداخت؛ استخوانی از آن جمجمه، به پای آن مرد، فرورفت و او را کشت و بدینگونه کشتگان به صدتن، رسیدند و سوگند او

(۱) «ثابت بن جابر بن فهمی»، از شاعران جاهلی است. روزی، شمشیری زیرشانه‌ی خود، پنهان کرد و بیرون آمد. کسی، از مادرش پرسید: «ثابت» کجاست؟ مادرش پاسخ داد: «نمی‌دانم. بدی را در زیرشانه‌ی خود پنهان کرد و رفت». از اینرو «تأبط شرأ» (بروزن تغزل) نام گرفت که همین معنای سخن مادر او است «م».

راست درآمد!

* «در کاخ: المذیب» (۱)

۳- «ابومحجن ثقفی» (دوره اسلامی)

نام او «عبدالله بن حبیب ثقفی»، کنیه اش: «ابومحجن»، وزادگاهش:

«طائف» است.

شاعری است جاهلی و اسلامی بدبختانه، میکسار و باده نوش، از اینرو،

بارها بر او «جد» زدند.

«عمر بن خطاب» - او را به جزیره ای در دریا تبعید کرد و مردی را با

اوراهی ساخت؛ ولی «ابومحجن» از دست آن مرد، گریخت و به «سعد بن

ابی وقاص» پیوست.

«سعد»، سرگرم جنگ با ایرانیان بود و چون، «ابومحجن» را بدید،

در پائین ترین طبقه ی کاخی که خود در آنجا سکونت داشت، او را زندانی ساخت

«ابومحجن»، در زندان، فریاد مردمی را شنید که پیوند (نسب) و قبیله ی خود

را یاد میکردند؛ سخت دل تنگ و اندوهگین گردید و بر آنچه از دست داده بود

دریغ میخورد. زنجیر از پا در آورد و نزدیک آمد تا به «سعد» رسید و او را

میانجی خود، قرارداد و درخواست کرد تا رهاش سازد؛ ولی «سعد» او را شکنجه

داد. و دوباره به زندان انداخت. او در حالی که به زنجیر آمده بود و باز به همانجا

بر میگشت، چنین میگفت:

— کافی است گوهرهایی بیخشم و بندها را از پای خویش، دور

سازم.

هرگاه برمیخیزم، زنجیرها مرا شکنجه می دهند و درها چنان به روی

من بسته است که بانگ آوا دهنده ای نمیشنوم.

دارایی و دوستان بسیاری داشتم اما دریغ که یکی پس از دیگری، مرا

۱ «یا قوت حموی» در «معجم البلدان» گفته است که «عذیب» جایی است

میان «قادیسه» و «منشمه» که ستاد جنگی ایران در آنجا قرار داشت.

«نویسنده»

بدرود گفتند و دیگر هیچ دوستی برای من نمانده است !
 پیکر من خشکیده است؛ زیرا هر بامدادان، این زنجیر خاموش را که
 می نگری، با خود می کشد.

فرخنده سازد خداوند ، آن روزی را که بندها یگسلم ! و در آن روز ،
 خانواده و یاران ، زندانی شده‌ای را از جنگی سخت ، از یاد ، میبرند و در آن
 روز، کردار آنانی که بیداد گری ، پیشه‌ی خود ساخته بودند، آشکار خواهد
 گردید .

خدارا! آهنگام که من، پیمان شکنی نخواهم کرد - اگر رهایی یابم -
 جز بازیارویان، دیداری نخواهم داشت.

هان! آنکه ترانژادی نیست، افزا جنگی مرا بهم نده! که می بینم پیکار،
 همچنان تاب بر می دارد.

«ابومحجن» ، «سلمی» - همسر «سعد» - را در کنار خود دید .
 «سلمی» در همان کاخ ، زندگی می کرد ؛ آنگاه بسو گفت : آزادم
 نمی کنی ؟

به جان تو سوگند اگر تند دست بر گردم، پای خود را دربند، خواهم نهاد
 و اگر کشته شوم، از من در آتایش خواهید بود.

«سلمی» او را را ساخت . «ابومحجن» ، بی درنگ ، براسی نشست ،
 نیزه‌ای دست گرفت و بیرون آمد و هیچیک از دشمنان ، سر راه او نبودند ،
 همینکه بر گشت، دو پای خود را دربند کرد و چنین میگفت:

«کروه» «تقیف» آگاه گردیدند که هیچگونه سرافرازی ندارند، زیرا از
 نظر شمشیر بازی بر آنها پیشی گرفته‌ایم.

زره‌های کاملی که ما داریم از آنان ، برتر است و نیز هنگامی که آنان
 باز ایستادن را ناپسند می‌شمارند ، ماشکیباتریم.

اگر زندانی شوم، گزند شما همرا من است و اگر رهایی یابم، باز، مزه‌ی
 مرگ را بهم نخواهید چشانید.

همینکه «سعد» بدین کار، آگاهی یافت، گفت: بخدا سوگند! امروز ،

مردی را که حتی خداوند ، مسلمانان را به مانند او نیازموده است، نخواهم کشت . آنگاه ، او را رها ساخت . «ابومحجن» گفت:

هنگامیکه مرا «حد» می زدند، تا مرا پاک سازند، باده مینوشیدم؛ ولی اکنون، به خدا سوگند که لب به می نخواهم زد.

* «در زندان خیبر»

۴- عبدالرحمن حجمی (۳۷ هـ - دوره ی اسلامی «عبدالرحمن» پسر حنبل حجمی) است.

پدرش از مردمان «يمن» بود که به «مکه» کوچ کرد و در آنجا «کله» و «عبدالرحمن» زاده شدند، که هر دو همراه «صفوان» ، پسر، «امیه بن خلف حجمی» بودند . «عبدالرحمن» ، خوب شعر میگفت و سروده هایش دلنشین بود و خوب هجومی کرد . همینکه شنید «عثمان بن عفان» به «مروان بن حکم» از ره آورد های آفریقا پنج غنیمت داده است ، او را ناسزا گفت و هجو کرد (۱) .

(۱) در کتاب «الاصابه» ج ۲ ص ۳۸۷ در هجو «عثمان بن عفان» سروده ی «عبدالرحمن» :

«به خدا سوگند که پروردگار ، هیچ چیزی را بیهوده نیافریده است اما تو برای ما آشوبی پیاکردی تا ما بدان درگیر شدیم و یا خودتو بدان گرفتار گردیدی .

رانده شدگان را خوانندی و بسه واژگونه ی آئین پیامبر ، بدانان جایگاه دادی و به واژگونه ی سالهای پیشین، نزدیکان خود را به سرپرستی کارهای مردم، گماشی .

به «مروان» پنج غنیمت ارزانی داشتی و او را با این کار ، برتری دادی و پشتیبانی کردی و همچنین از آن دارائی که «اشعری» به تو داد از غنیمتهایی که بدو بخشیدی نیز به «مروان» ارزانی داشتی .

ولی آنانی که دستکارند : شاعران راهنمایی را برگزیدند ؛ نه درمی افزون گرفتند و نه در راه هوس، درمی بخشیدند.

«عثمان»، دستور داد او را به زندان بیا نوازند.

«عبدالرحمن حجاجی» درخبر، (۱) (باروی قموص) زندانی گردید .
سرودهای نزد علی (ع) فرستاد که در آن، شرح حال خود را در زندان چنین بیان میدارد:

«ای «باحسن»! جز پیش خداوند، گلایه آغاز نمیکنم که چگونه در این ژرفای «قموص» که گویی کنارهای آن، ژرفاترین لحدی است که کرانه ندارد، زنجیرها مسرا رنج میدهند. جز راستی گفته‌ام؟ و جز درستی ستوده‌ام؟

اگر گوینده‌ی درستی و امانت بمیرد، به خاطر راستی و درستی کشته شده‌است.»

«علی» - بر او درود باد! - پیرامون «عبدالرحمن» با «عثمان» به گفتگو پرداخت؛ «عثمان» هم، او را از زندان رها ساخت. «عبدالرحمن» نیز همچنان زیست تا درجنگ «جمل» و «صفین»، همراه امام علی شرکت کرد و همانجا جهان را بدرود گفت.

«در زندان خراسان»

۵- **عاصم هلالی** (دوره‌ی اموی) «عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی»، از شاعران دوره‌ی «اموی» است. به هنگام پادشاهی «هشام بن عبدالملک»، به فرمانداری خراسان رسید، ولی همینکه «اسد بن عبدالله قسری» به فرمانداری خراسان، منصوب گردید، «عاصم» را گرفت و به زندان افکند. «عاصم» در این باره چنین سروده است:

«بامن به نیرنگ، دشمنی ورزیدی و آنگاه همراه آن فریب، چنین دستور زشتی روا داشتی.

ترا همین گزند بسنده است که با آن نیرنگ، بر کارهای خود سرپرستی

(۱) سر زمینی است میان راه مدینه و دمشق. این نام بر آن سرزمینی که دارای هفت بارو نیز نخلستانها و کشتزارهای فراوانی است گفته میشود این باروها را «خیاب» میخوانند که پیاپی آنها را در سال هفتم و یا هشتم هجری، گشود. «نویسنده»

وداوری یافتی».

و همچنین از سروده‌های او است :

«ای کاش می‌مردم و پیروزی همراه با فریب ترا بر خود، نمی‌دیدم ،
آری ! اینگونه روزگارانسان را دگرگون می‌سازد !
* «در زندان اهواز»

۵- سید حمیری (دوره عباسی).

نام کوچک او: «اسماعیل بن یزید بن ربیع بن مفرغ حمیری» و کنیه اش :
«ابوالقاسم» و زادگاهش: «بصره» است .

در زمان دولت «اموی» پرورش یافت و به دوره «عباسی» هم رسید. در
آغاز به پیشوایی «محمد بن حنیفه» گرایش پیدا کرد ولی دیری نپایید که به
نادرستی خود، پی برد و از اندیشه‌ی پیشین برگشت و در شمار یاران امام جعفر
صادق (ع) درآمد و پیشوایی او را پذیرا گردید. «حمیری». [به زیر خرف نخست
وسکون دوم و زبر سوم] از شاعران برجسته‌ای بود که بیشتر، پیرامون ستایش
خاندان پیامبر (ص) شعر می‌سرود و آنها را پنهان نگاه می‌داشت (۱).

هر چند «حمیری» مورد بزرگداشت «منصور» و «مهدی» قرار گرفت، ولی
بروزگار منصور به بند آمد. او را در زندان ابیات زیبایی است. انگیزه‌ی زندانی شدن
او اینست که روزی به شهر «اهواز» رفت. «ابو بحیر اسدی» پیش از «منصور» فرماندار
آنجا بود «ابو بحیر» را سرور و مهتری بود که بدو «یزید بن مذعور» می‌گفتند.

این مرد، شعر «سید» را از بر، می‌کرد و برای «ابو بحیر» می‌خواند .
«ابو بحیر» خود را به شیعیگری میزد . «سید» به پیش تنی چند از دوستان ، به
اهواز رفت و بر آنان، میهمان گردید و همینکه شب ، فراسید و آهنگ بر گشتن
کرد ، یکی از شبگردان او را گرفت و به زندان افکند . این مرد ، به پیش

(۱) خیلی از شاعران آن هنگام را نشان داریم که از ترس حکومت خود-

گامه‌ی آن روزگار ، سروده‌های خود را که در ستایش خاندان بزرگوار پیامبر
(ص) گفته بودند ، پنهان نگاه می‌داشتند . «م»

«ابوبحیر» و گفت: «رئیس شبگردان تو، جنایتی کرده است. ترا بدو پایداری نیست» «ابوبحیر» آمد و گفت: «چه شده است»؟

«یزید» پاسخ داد: «باین ابیات «سید» از زندان گوش بده!»:

«ای «مربع»! در این خانه‌ها بایست و بدان‌ها درود بفرست و پیرس! چگونه

ان که نمیشنود، پاسخ میگوید؟!».

سرزمینها تهی گردیده‌اند و در آسمان آنها جز آوای پرواز کبوترانی که

پایین می‌آیند، نیست.

در آنجا پیکرهایی همانند عروسک بوده‌است:

«جمل»، «عزه»، «ریاب» و «بروع» (۱)

– سیاه‌چشمان و حریر پیکرانی که مانند این چهارتن رادر پاکدامنی،

روزگار بانگ بر آورد که: آنچه راتو گرد، می‌آوری، می‌پراکنم.

درود بفرست! زیرا به جایگاهی فرود آمدی.

– در پیش فرمانروایی که در آنجای، گاه زبان می‌بینی و گاه سوده‌مندی

مهربانی خود را به هنگامی که نزد او، نیازی دارم، درین مدار،

و اگر از من در پیشگاه او، میانجیگری کنی، پذیرفته خواهد

گردید.

هنگامی که فرمانروا رادرتنهایی دیدی و در پیشگاه او شنونده‌ای نبود،

این سرگذشت را بازگو کن! پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

برای من آنچه را که در حق «محمد» (من) و خاندانش، دوست می‌دارم؛

ارزانی دار!

و تو آنچه می‌کاری، سرانجام خواهی دروی

خاندان پیامبر (ص) به دوستی‌ای ویژه‌گی دارند که در سینه‌ودل، جا

گرفته است.».

(۱) نام چهارتن از معشوقه‌های شاعر است. «م».

هرگز ندیده‌ای پس از اینکه، گرداگردم را فرا گرفته بودند، تنها و بی‌کس

ماندم:

بی‌درنگ، «ابوبحیر» کسی را برای رهایی «حمیری» فرستاد و از او پوزش خواست.

«در دارالخلافة»

۶- ابن مقله (دوره‌ی عباسی)

«ابوعلی بن محمد بن مقله» همانست که به خوشنویسی، نام آور و نمونه بوده است. او نخستین کسی است که خط کوفی را به شیوه‌ی کنونی در آورده است.

پس از او، «ابن بواب» از این شیوه، پیروی کرد. در آغاز کار، به ماهی‌شش دینار، در دیوان‌ها، کار می‌کرد. «ابن مقله» به «ابوالحسن بن فرات»، دلبستگی پیدا کرد و از ویژگی‌ها و او گردید. دیری نپایید که بلندمرتبه گشت و پیش «ابوالحسن» بماند.

مردم، برای برآورد نیازهای خود، بدو روی، می‌آوردند و او از این رهگذر، سود بسیاری می‌برد و همچنان نزد «ابوالحسن» بماند تا کارش بالا گرفت و دارایی فراوان؛ اندوخت.

پس از چندی، خوبیهای «ابوالحسن» را به دیده‌ی ناسپاسی گرفت و در شمار دشمنان او درآمد.

بدان هنگام که روزگار براو واژگون گردید، «ابن فرات» هم، به وزارت برگشت، «ابن مقله» را دستگیر و او را به پرداخت هزار دیناری کرد که در برابرزش، بدو، داده بود. «احمد بن اسماعیل» - دبیر «ابن فرات» - می‌گوید: همینکه «ابن مقله» را اندوه و درد فرا رسید و زندانی گردید، به دیدارش رفتم و با آنهمه دوستی و پیوندی که داشتیم، هیچگونه شکوه و گلایه نکرد، تا اینکه او را، سختی ورنج بسیار، در آغوش گرفت.

آنگاه این شعر را بر من نوشت:

«می‌بینی که از نامه نوشتن، میان دوستان جلو گیری میشود. بمن بگو!

آیا کاغذگران و نایاب گردیده است؟

اگر بررسی که حال ما چگونه است بتو خواهیم گفت: ما را اندوهی روشن

درب گرفته است.

دوست تو کسی است که در هر سختی با تو همگام باشد. ولی تو، همه‌ی آنان را تنها به هنگام شادی و آسایش، «دوست» می‌یابی!
گیری که من دشمنم. نه دوست. اما... دیده‌ام که دوستان به دشمنان، مهربانی می‌ورزند.

پس از چندی از زندان بیرون آمد و «مقتدر عباسی» او را به وزارت رساند ولی دیری نپایید که برکنار شد و مشاور وزارت گردید ولی باز هم، او را از آن سمت، برکنار داشت و گرفته‌تار آمد.

اندکی پس از آن، دوباره به کار خود برگشت و پیوسته او را حال، دگرگون بود تا اینکه «راضی» او را وزیر خود گردانید. «پیش آمدن کارهایی، «راضی» را وادار کرد تا زندانش کند و او به «دارالخلافت» به بند آمد.

روزگار، بروی تنگ شد. دوستان او پیش «راضی» سخن چینی کردند و از آشوب او، بیمناکش ساختند تا اینکه دست راست «ابن مقله» را برید.

«ابن مقله» با دست بریده، مدتی، در زندان بماند و شیون کنان، چنین می‌گفت:

«دستی که فلان و فلان «قرآن» را نوشته است، یا این و آن گفته، از سخنان (احادیث) پیامبر (ص) را دستنویس کرده است و همچنین خاور تا باختر را پیموده است؛ اکنون مانند دست‌های دزدان بریده میگردد!».

از آن روز، به همان خوبی که با دست راست مینوشت، این بار، با دست چپ مینگاشت. پس از چندی توانست قلم با دست بریده برگرد و با آن، بنویسد. شگفت اینکه در این هنگام، هیچگونه جدایی، میان خطی که پیشتر با این دست نابریده مینوشت، به چشم نمی‌آمد.

از شعرهایی که گواهی است بر بریده شدن دست او. به هنگامیکه در زندان بود اینست:

«از زندگی خسته نگردیدم، اما به سوگندهای آنان، اطمینان کردم و دریغ که دست راستم، جدا گردید!»

آیین خویش را به جهان خود، فروختم؛ ولی آنان، پس از این هم، مرا از جهان خود، جلوگیر بودند. تا آنجا که میتوانستم خوبی کردم و روانهای آنان را نگاه داشتم ولی آنان، از من، نگاهداری نکردند!

پس از دست راستم، زندگانی گوارا نیست.
ای زندگی من! دست راستم، جدا گردید، اینک، توهم، از من جدا باش!

از سروده‌های «ابن مقله» است در آن رخ داده‌ها:

«هرگاه، پاره‌ای از تو، بمیرد، پاره‌ی دیگر را به گریه آور!
چه، این پاره، با آن پاره، خویشاوند است.»

از شگفتی رویدادهایی که او را دامنگیر شده است اینست که: سه بار به وزارت رسید، سه بار مسافرت کرد و سه بار هم؟ به خاک سپرده شد: نخستین بار در «دارالخلافة» - که پس از بریدن دستش بود - در آن هنگام، خاندانش درخواست کردند تا او را بدانان، بسپارند؛ بنابراین گور را شکافتند و او را پیش خود، به خاک سپردند.

اندکی بعد، زن او، درخواست کرد تا خود، به گورش بسپارد؛ بنابراین این گور را شکافت و او را در خانه‌ی خویش، به خاک سپرد!

پایان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی